مگر فکند ز رخ یار من نقاب امشب
که روشن است جهانم چو آفتاب امشب

دلم ز هجر سر زلف بیقرار کاهی نیست
قرار یار نگیرد ز اضطراب امشب

سرای تو بهر در که ره بود دیش معمور
به یک کرشمه که قیس منی خراب امشب

خبر نشد ز فرزند که هیچکس در است
چرا ز دست نهم ساغر شراب امشب

مگر خیال تو راهم ز جهان نقش بندد
دگر نه بر تو بدارم ز دیده خواب امشب

دلم چو ... زلال وصل زلو
بیا در آتش هجرش مکن کباب امشب

همین لطیفه که نور از رخ قلم انگیخت
نوازدش بفلک زهره رباب امشب

خراب چون نه بی نشئه‌ام نیکشم است
درد دل عشرت تا که چه ... یکسم است

مجنون ... عقل بصحرای قرار است
از دل ار ... هم رخت ... یکسم است

سلطان ... نکند صبح ... 
هر جور که ار ... یکسم است

جز خون جگر از قدح دیده شرابی
بی لعل لب آلود تو کی تشکیم است

همت بخواه نیز

همت بود انکه یار تو دهم جان
درین سر جام طرب میکشم امشب

چنین که نور زکف جام جهان بین اثرست
منت نه ز جمشید و ز کی میکشم امشب

مکن ناصحا منع من از حبیب
که بی گل بود زار بس عندلیب

منم بلبل و گل رخ دلستان
کی بلبل ز گل نا شکیب

چو خوش باشد ایام گل در چمن
بهمراه یاران بشادی رقیب

که آنگه نشستن گهی خواستن
میان گل و سبزه و عود و طیب

چو دید از یاران شکفت دل ا
الهی شکفت دلم کن نصیب

دلم گرچه زاغیار بیمار شد
لب یار کنش علاج طبیب

چو نور از جهان کنج دردهات

مرا هم زبان عارفی ... نجیب

ای آنکه ترا جز تو نظیر نیست
منظور بجز تو ام دگر نیست

عشق ... عشق [illegible]

عشق ... [illegible]

عشق ... [illegible]

عشق ... [illegible]

عشق ... [illegible]

عشق ... [illegible]

عقل [illegible]

عشق [illegible]

[illegible]